

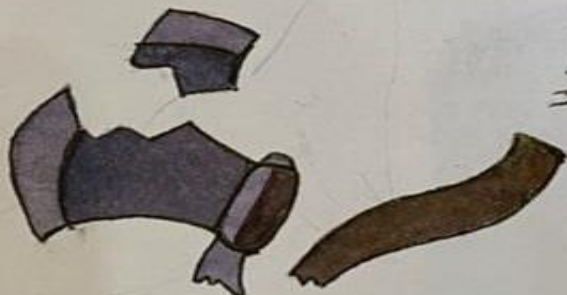


# تقیر

براساس فیلمی از احمد عربانی

نویسنده: شکوفه تقی

تصویرگر: منوچهر دهقان



۱۵۸۰

تق

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

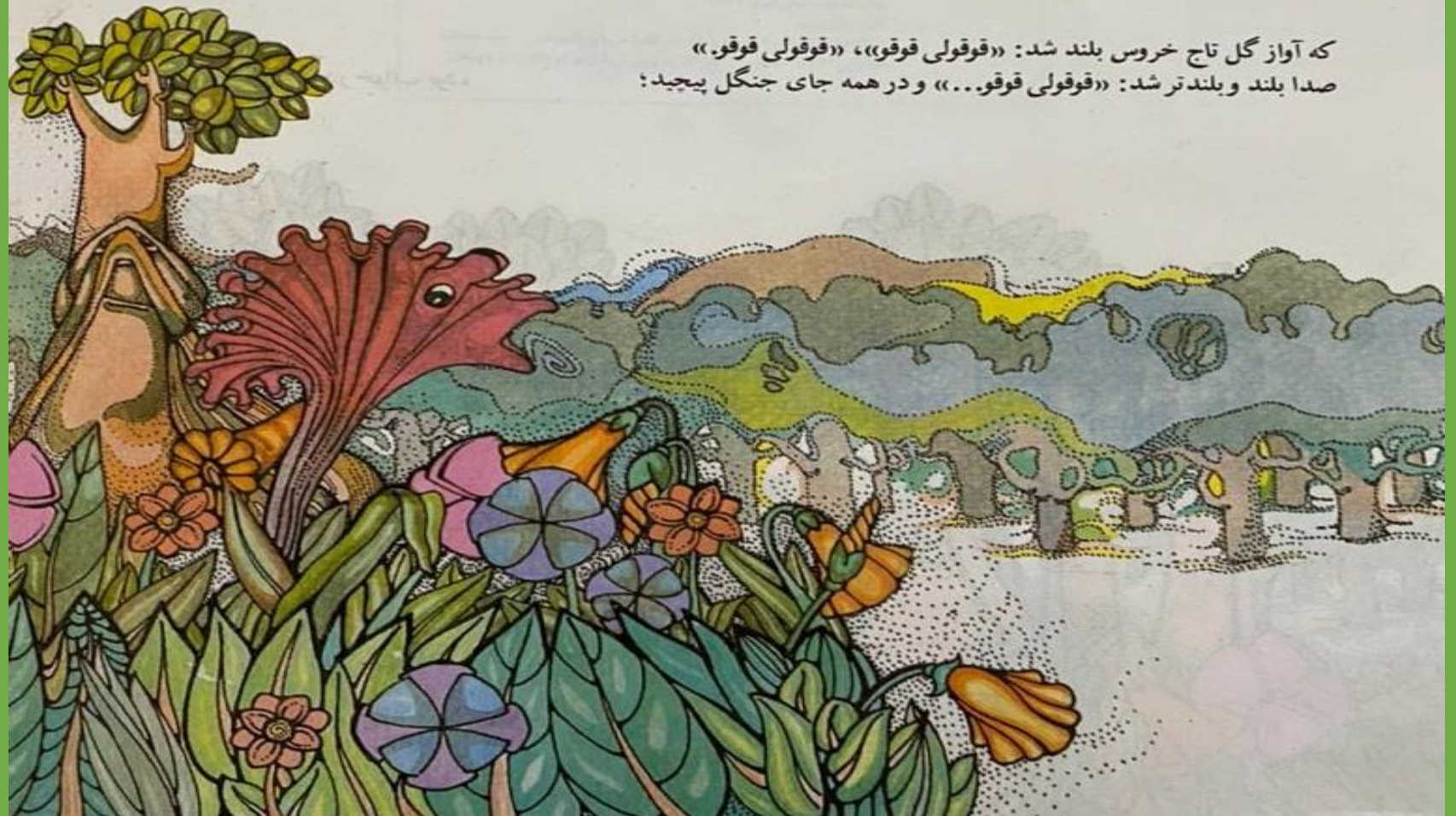
صبح بود؛  
اما جنگل زيبا هنوز در خواب بود،





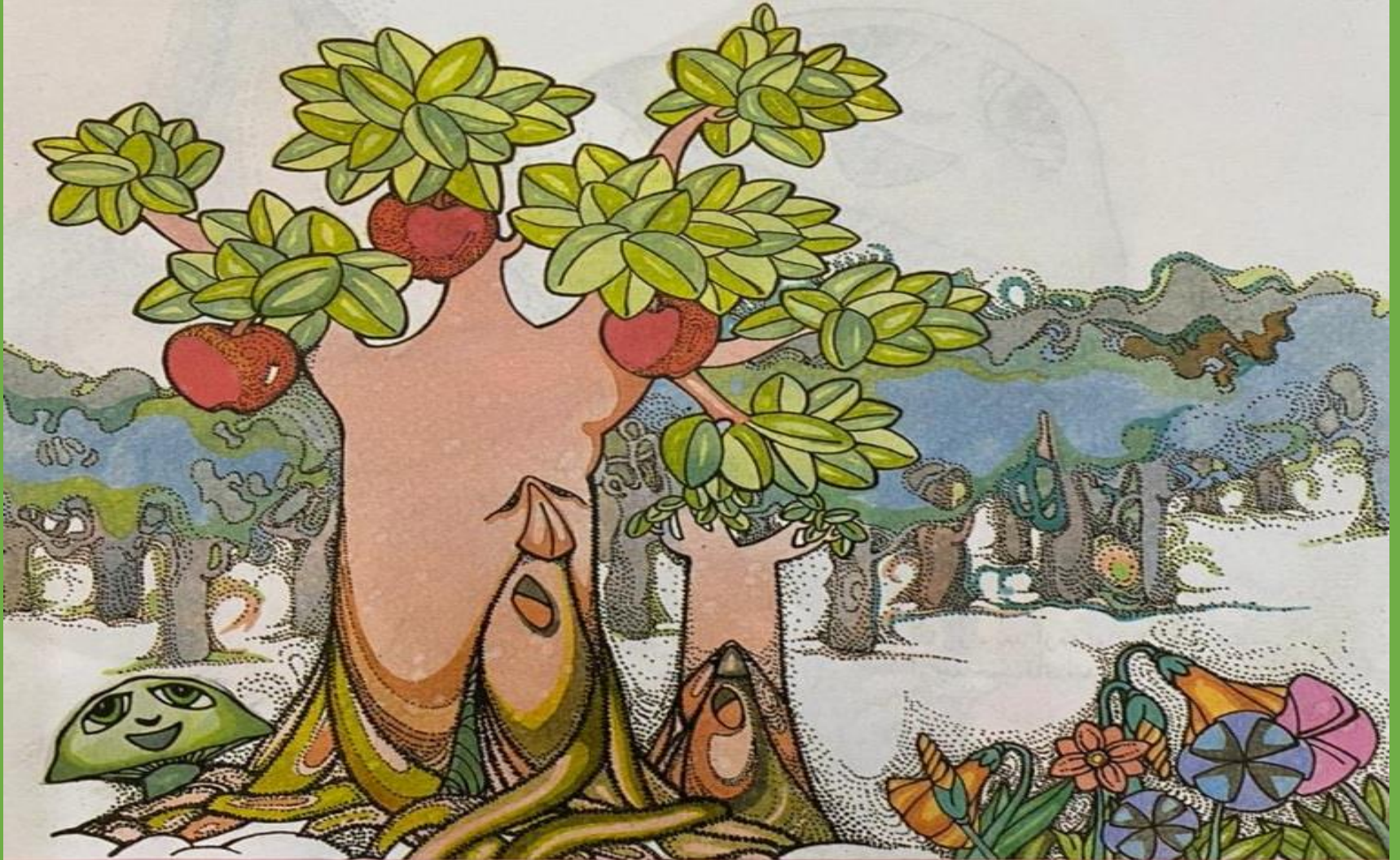
حکایت جنگل

که آواز گل تاج خروس بلند شد: «قوقولی قوقو»، «قوقولی قوقو»  
صدا بلند و بلندتر شد: «قوقولی قوقو...» و در همه جای جنگل پیچید:





به درختها رسید، بیدار شدند؛  
به گلها رسید، شکفتند.  
در این میان فقط قارچ بی ریشه ناراضی بود؛ زیرا شادی گلها او را خشمگین می کرد.  
او بیداری جنگل را دوست نداشت، و همیشه آرزوی کرد جنگل نابود شود.





بابت کتب و کتب و کتب و کتب  
بابت کتب و کتب و کتب و کتب  
بابت کتب و کتب و کتب و کتب  
بابت کتب و کتب و کتب و کتب



آن روز، بعد از مدت‌ها، ناگهان خندید...  
از چه خوشحال شده بود؟



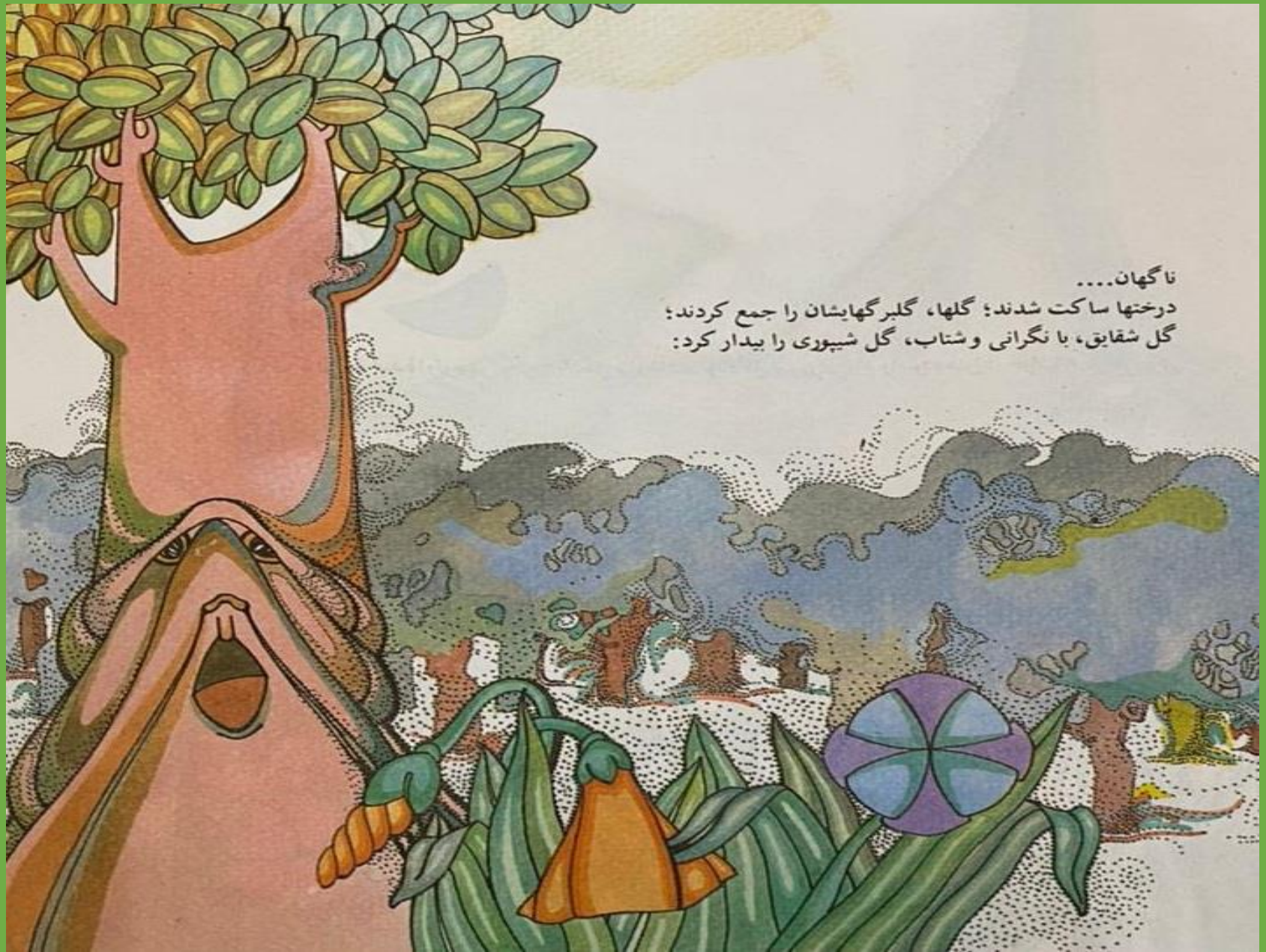
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کسی به خنده او توجهی نکرد؛ جنگل پر از شادی بود؛ گل شیپوری آرام و آسوده هنوز در خواب به سر می برد.







ناگهان....  
درختها ساکت شدند؛ گلها، گلبرگهایشان را جمع کردند؛  
گل شقایق، با نگرانی و شتاب، گل شیپوری را بیدار کرد:





تبر! تبر ویرانگر می آید! تبر می آید!  
گل شیبوری وحشتزده بیدار شد؛ زود در شیپورش دمید: خطر! خطر! آماده باش!  
اما، دیر شده بود؛ درختها و گلها همه غافلگیر شده بودند؛





کتابخانه عمومی کرج  
شماره سند ۶۶۴  
کد کتاب ۱۴/۱۱۰  
خرید و فروش اکتفا ندارد

تبریه جنگل رسیده بود.

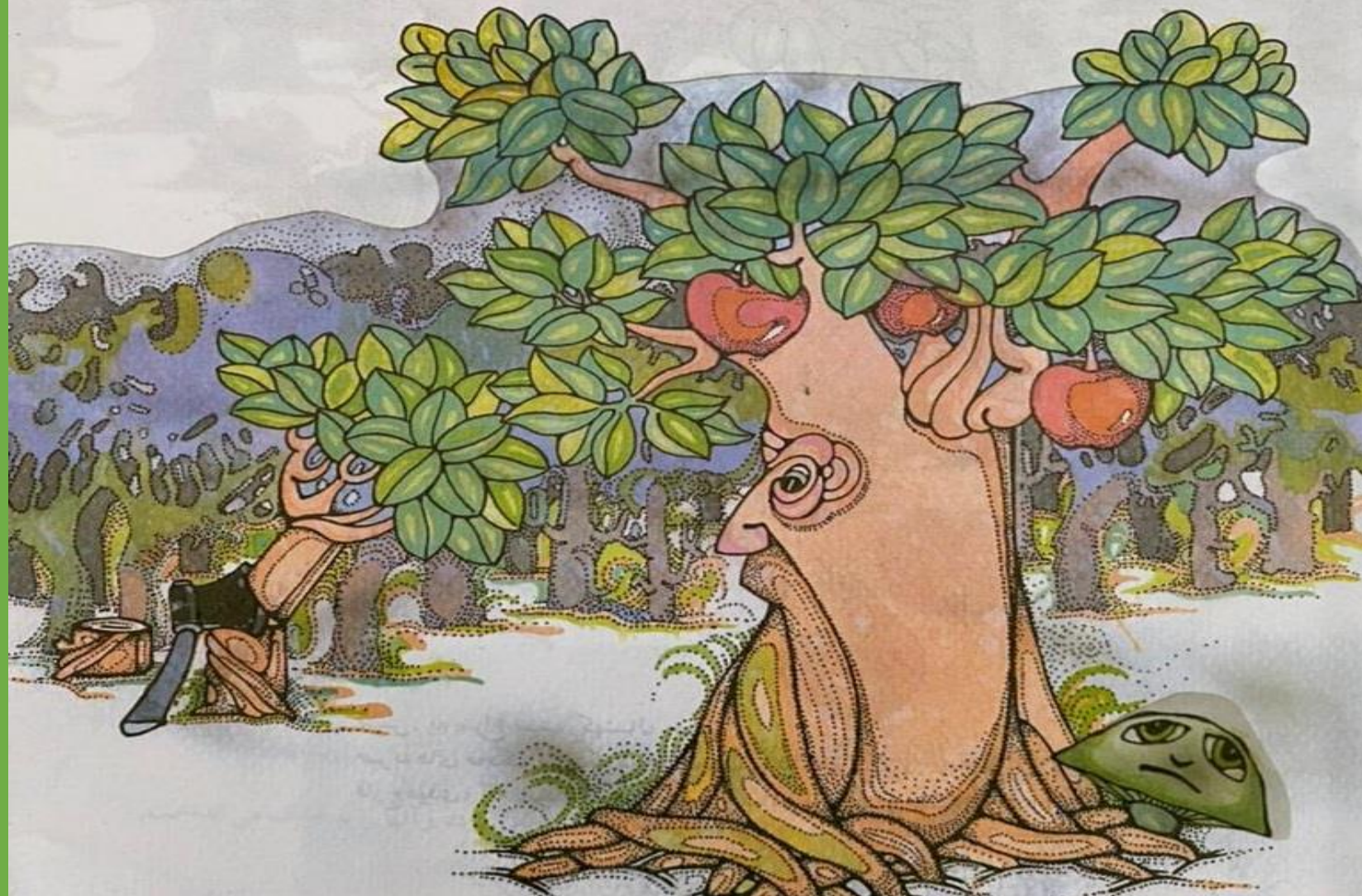




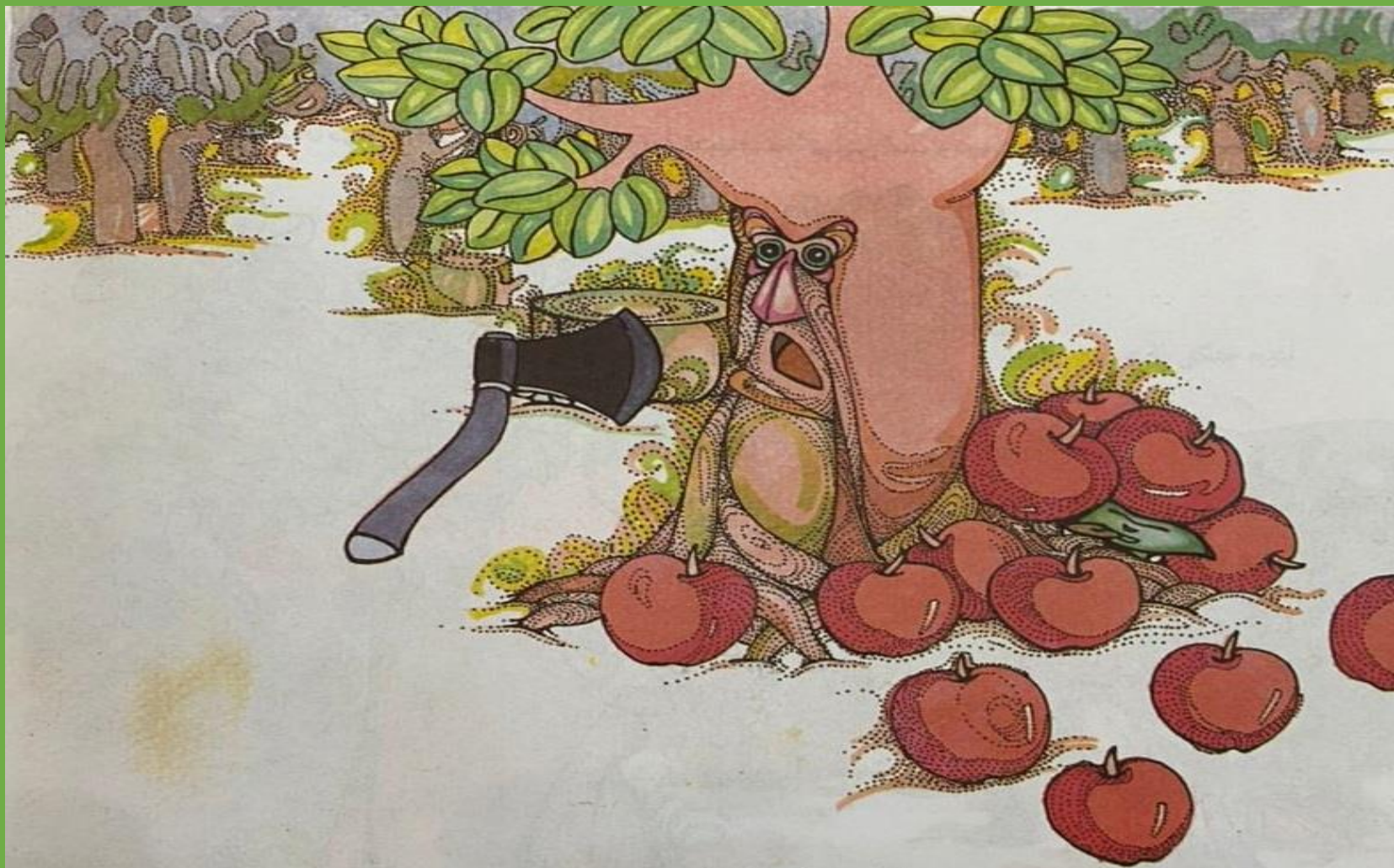
بیت اول: ۱۰-۱۱-۱۲  
بیت دوم: ۷-۸-۹  
بیت سوم: -----

ترس و سکوت همه جنگل را پر کرده بود.

تبر صدای لرزیدن درختی را شنید؛ با سینه سپر کرده و قدمهای محکم پیش آمد، و درخت را قطع کرد.

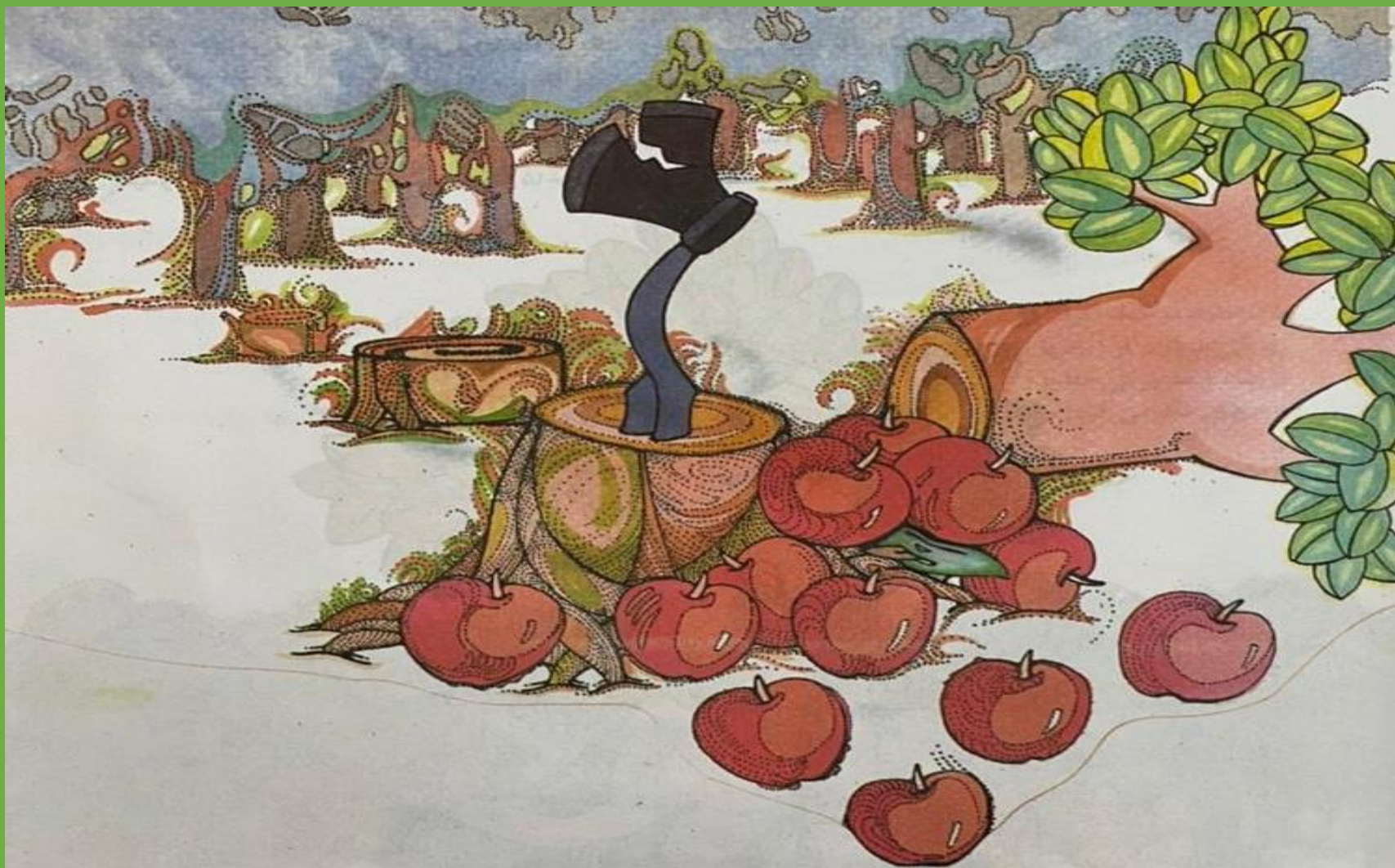






سپس، به سراغ سیب کهنسال رفت.  
ضربه های محکم تبر پیکر درخت سیب را به لرزه درآورد. باران سیب فروریخت.  
قارچ موذی، که نابودی درخت سیب را تماشا می کرد و خوشحال بود، زیر سیبها پنهان شد.





درخت سیب کهنسال به زمین افتاد. جنگل لرزید!

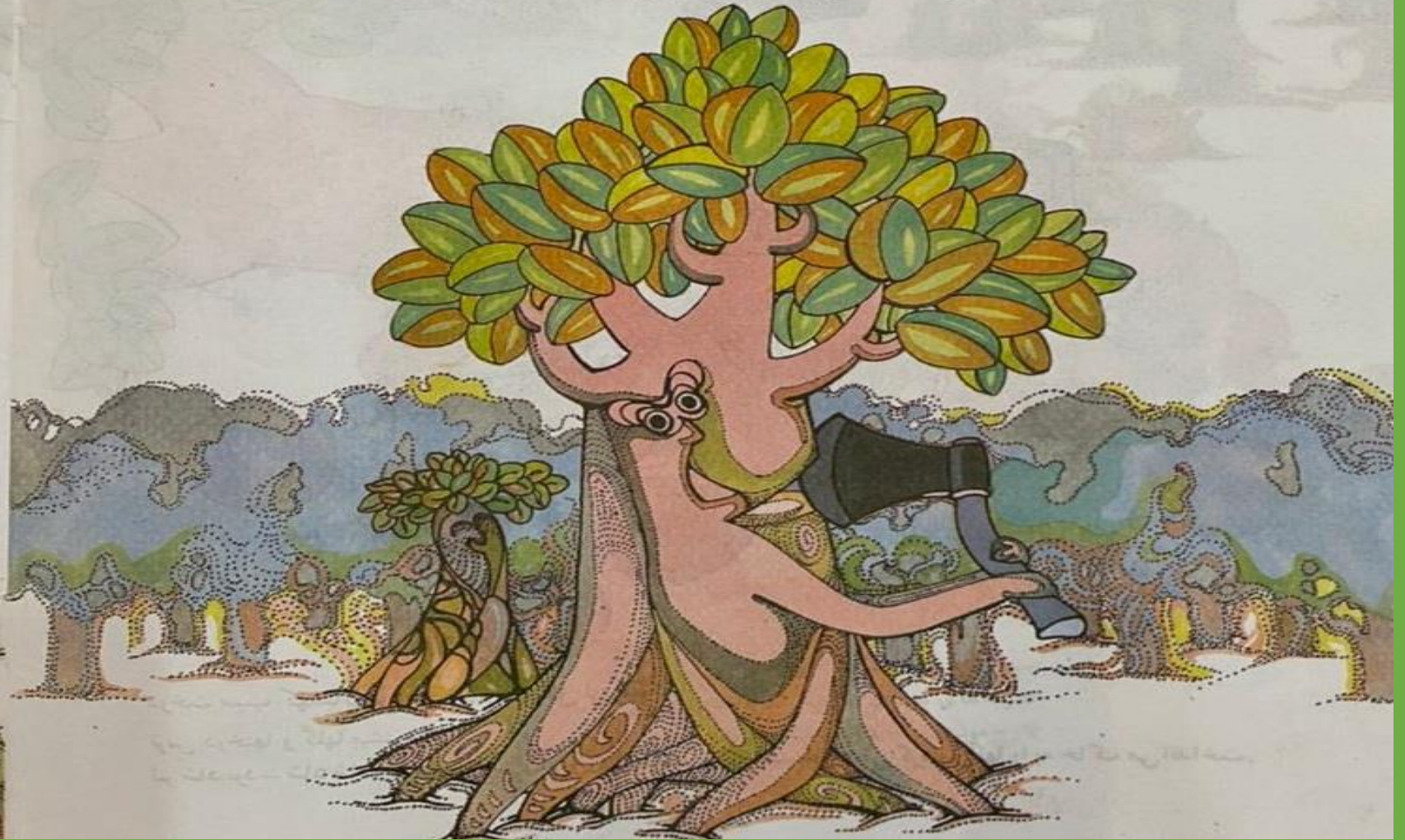
ترس درختها و گلها بیشتر شد.

تبر شاد بود— شاد شاد. به درختها— از پیر و جوان، بلند و کوتاه— حمله می کرد، و آنها را به خاک می انداخت.



همه درختها می ترسیدند، گلها می لرزیدند؛ اما یک درخت تصمیم گرفته بود جلوی تبر را بگیرد.  
او می خواست تبر را نابود کند.  
به تبر حمله کرد؛

تبر ترسید، خیلی ترسید؛ ناگاه به یاد آورد که درخت هر قدر قوی باشد، تنهاست.  
امیدوار شد؛ ضربه ای به درخت زد، یک شاخه اش افتاد؛ ضربه دیگر کار شاخه دیگر را ساخت.

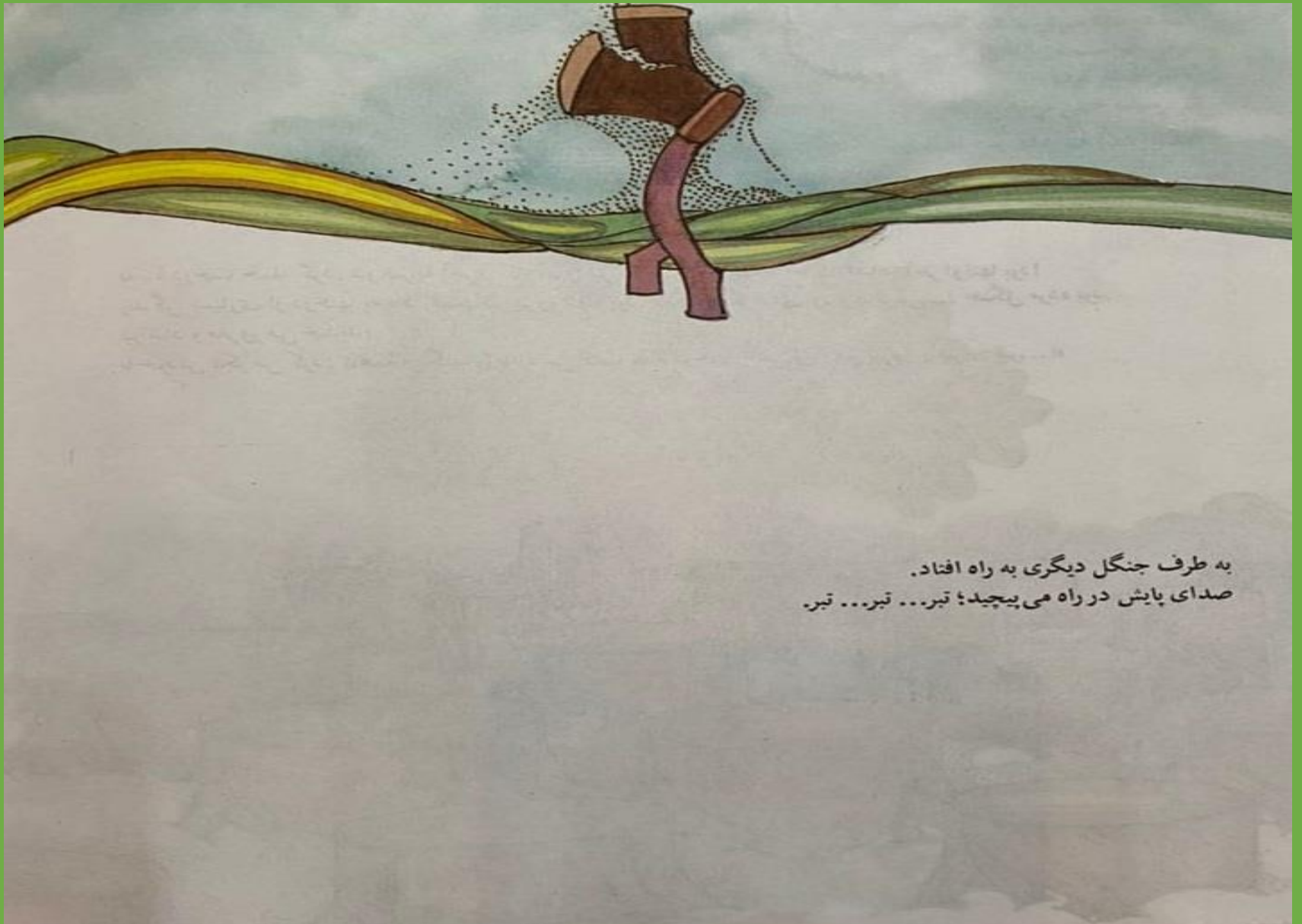




به تنه درخت حمله کرد. دوزخ به آخری کار آن را نیز ساخت. درخت به خاک افتاد؛ آخر او تنها بود!  
زندگی بسیاری از درختها به باد رفت. تبر پیروز شده بود. دیگر نه گریه ای بود و نه ترسی... جنگل مرده بود.  
تبر شاد و مغرور می خندید؛  
با خودش فکر می کرد: «همه جنگلها را نابود می کنم، همه درختها را می بُرم؛ من تبرم... تبر... تبر...»







به طرف جنگل دیگری به راه افتاد.  
صدای پایش در راه می پیچید؛ تیر... تیر... تیر.



گل‌های شیپوری جنگل همسایه، که همیشه بیدار و مراقب بودند و گوش‌های تیزی داشتند، صدای پای تبر را شنیدند.





درختانی که در آنجا می‌روند، درختانی هستند که در آنجا می‌روند، درختانی که در آنجا می‌روند، درختانی که در آنجا می‌روند.

فریاد «آماده باش» جنگل را پر کرد. به درختها و گلها رسید؛ آنها آماده شدند. شاخه‌ها دست به دست هم دادند، و مانند دوستان مهربان یکدیگر را در آغوش گرفتند. ساقه‌ها نیز چون گیسوان بافته درهم شدند.







صدای پا نزدیکتر می شد... اما، جنگل هم آماده بود.

تبره جنگل رسید.

اما، چه دید! همه گلها، درختها، و ریشه ها یکی شده بودند. جنگل یک درخت شده بود؛ یک درخت بزرگ بزرگ.



موسسه خوارزمی  
موسسه تخصصی هنرهای تجسمی خوارزمی  
شماره سند: ۹۶۱۴  
تاریخ: ۱۴۰۱/۰۱/۰۵  
خرید و فروش آثار هنری

تیر وحشت کرد؛ نمی توانست کاری بکند.  
از ترس، می خواست فرار کند؛  
اما دیگر دیر شده بود.  
شاخه ها به دست و پایش پیچیدند و اسیرش کردند.  
آواز پیروزی سرتاسر جنگل را پر کرد.  
پس از آن، باد سرود پیروزی جنگل را با خود تا دور دستها برد؛  
و به سایر پرندگان و درختها و گلها رساند.  
دیگر آنها می دانستند تنها وقتی پیروز می شوند که باهم باشند.



پایان



# كانون پرورش فكري كودكان و نوجوانان

مرکز شماره يك كرج



كانون پرورش فكري  
كودكان و نوجوانان  
استان البرز